پیام سبزاندیشان



فصل‌نامه فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو ـ دوره دوم، شماره ۱، بهار ۹۱

پنجره انجمن اسپرانتوی ایران رو به اینترنت!

گرامی‌داشت ۱۲۵ سالگی اسپرانتو



به نام خداوند جان و خرد

پیام سبزاندیشان

فصل‌نامه‌ی پژوهشی ـ فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو
دوره دوم شماره ۱ بهار ۱۳۹۱
شماره استاندارد بین‌المللی: ISSN 1728-6174
تاریخ انتشار نخستین شماره: پاییز ۱۳۸۱

•

•

سخنی با خوانندگان

سعی و تلاش دوباره‌ای لازم بود تا این صفحات بار دیگر در مقابل شما قرار گیرد. امسال یکصدوبیست‌و پنجمین سالگرد انتشار اولین کتاب خودآموز زبان بین‌المللی اسپرانتو را جشن می‌گیریم. در بهار و آغاز این سال امید آن داریم که مجله را در هر فصل با هر مقدار کوشش و اهتمام از طرف گروه همکاران و کسانی که همکار ما قرار می‌گیرند و شاید شمایی که ذوق و دستی در این راستا داشته باشید آماده و تقدیم خوانندگان کنیم. دست یاری تان را از صمیم قلب می‌فشاریم باشد که در تحقق معرفی چند جانبه زبان بین‌المللی اسپرانتو گامی برداشته باشیم.

نشانی‌ها:
پایگاه اینترنتی: www.espero.ir
پست الکترونیک: info@espero.ir

فهرست مطالب بخش فارسی و اسپرانتو:

- اسپرانتو در یادنما و پیکره‌های یادبود: هوگو رولینگر ـ برگردان: رازمهر پرتو
- دور دنیا در ۷۹ روز: مانل وین یالس، یوآخیم مارکوال ـ برگردان: سیمین عمرانی
- پنجره انجمن اسپرانتوی ایران رو به اینترنت! حمزه شفیعی
- Mesaĝo de IREA-Prezidanto, Keyhan Sayadpour
- Minimalismo en Arkitekturo kaj Desegnado: Omid Rohanian
- La programo 125
- Amelie: Mahmud Mirbozorgi
- IREA Raportas
- Floroj el "La Florejo" Sadio: Elekto k Traduko: Keyhan Sayadpour
- IREA malfermas fenestreton al … : Hamzeh Shafii

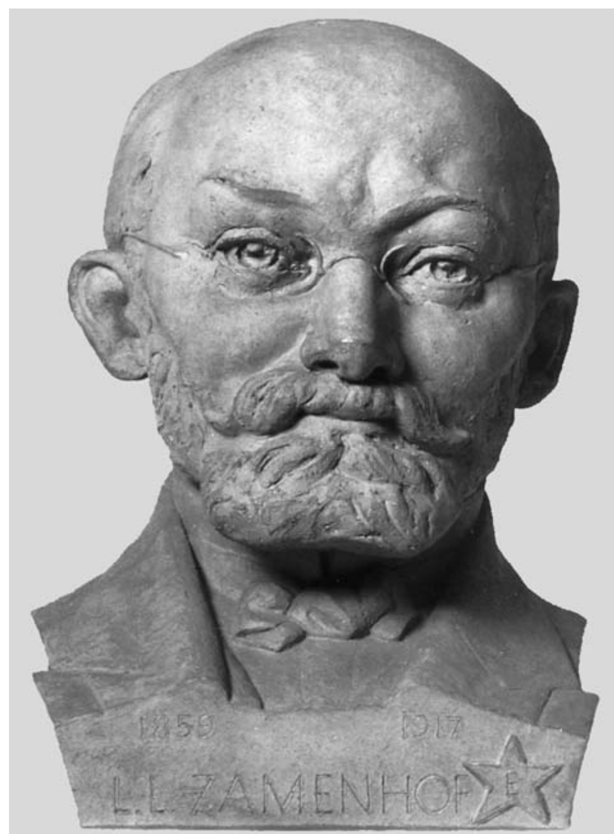
اسپرانتو در یادنما و پیکره‌های یادبود

مجموعه‌ای مصور از ۱۰۴۴ یادنمای مربوط به دکتر زامنهوف و اسپرانتو در ۵٤ کشور دنیا در طول صد سال ۱۹۹٦ـ ۱۸۹٦

(بخش یکم)

هوگو رولینگر

برگردان: رازمهر پرتو



سردیس زامنهوف در موزه شهری *Stoke-on-Trent* بریتانیا

پیشگفتار

در اصل، طی ۱۵ سال اول کار تدوین و گردآوری اسناد، فقط قصد داشتم به ثبت موضوعات یعنی تمام چیزهایی که به نام زامنهوف یا اسپرانتو می‌باشد به همراه اطلاعاتی درباره موارد به ثبت رسیده یا تازه افتتاح شده، آن هم صرفا در قالب فهرست‌هایی که تا سال ۱۹۶۴ مرکز اسناد و تحقیقات سازمان جهانی اسپرانتو به عنوان ترویج و تشویق تهیه کرده بود بپردازم. آن قدر عکس و تصویرهای خوب دریافت کردم که نمی شد به‌آسانی از آن‌ها صرف‌نظر کرد و کاملا برعکس همان تصاویر بی‌بدیل و از نظر تاریخی باارزش بخش بی‌همتای این مجموعه را تشکیل داد.

این اسناد حاوی حقایق منتشر نشده بسیاری راجع به مکان‌هایی در خور ملاحظه و توجه است:

* آشکارا اولین سازه زامنهوف / اسپرانتویی در بین همه‌آن‌های دیگر ـ البته طبق تحقیقاتی که تاکنون صورت گرفته ـ کشتی "اسپرانتو" است که در سال ۱۸۹۶ در اسپانیا ساخته شده و به آب انداخته شد و این کار درست ۹ سال پس از ظهور زبان اسپرانتو انجام شده است.

* نوبرترین فکر نام‌گذاری خیابانی به نام "زامنهوف" است که در شهر Limoges فرانسه به سال ۱۹۰۷ انجام شد.

* میدان "زامنهوف" و بلوار "زامنهوف" در Terrassa و Sabadell اسپانیا در سال ۱۹۱۲ جزو اولین‌ها محسوب می‌شوند.

* اولین بنایی که به نام زامنهوف در سال ۱۹۱۴ نام‌گذاری و افتتاح شد در ناحیه Franzensbad امپراطوری اتریش مجارستان است که امروزه این ناحیه به نام Ffantiškovy Lázně در جمهوری چک می‌باشد.

* قطعه سنگی که نام اسپرانتو بر آن حک شده

است و در طول ده‌ها سال به ورطه فراموشی سپرده شد که در عین حال عنوان شمالی‌ترین پیکره یادبود [از نقطه نظر جغرافیایـــــی در کره زمین] را به خود اختصاص داده در Narvik کشور نروژ واقـع است. در سال ۱۹۳۴ به‌وسیله ی بمب تخریب شد اما در ۱۹۸۰ بازسازی گردید.

چکیده:

(CED) واحد تحقیقات و پژوهش سازمـان جـهـانـی اسپرانتو (UEA) در سال ۱۹۶۵ لیستـــی از ۲۹۱ یادنما در ۲۵ کشـــور دنیا منتشر کرد؛ و اسنـاد فعلی آن فهرسـت را به‌روز کرده و به رقم ۱۰۴۴ یادنما در ۵۴ کشور تغییر یافتـه است و مصور از عکس‌ها، گرافیک‌ها و آمارهای پـربـاری است.

جمع‌آوری این مجموعـــه با مکاتبه در سطح ۵ قـاره صـــورت پذیرفت. تکمیـل این کـار و به مرحلـه چـاپ رساندن آن با وجود چندین زبانه‌بودن داده‌ها و جـزئیـات اطلاعات صورت نمی‌گرفت مگر به هـمـت "هـمـکـاران کوشا"ی اسپرانتودان‌مان که در این راه تـلاش بسـیـاری نمودند. هم‌آرمان‌هـــــای ما در قاره‌های گوناگون یـا بـه سوال‌های من دقیق پاسخ دادند یا از طرف خود، شهـر یـا سرزمین‌شان مدارک و اطلاعاتی ارسال می‌کردند، کـه بـه من مدد بسیاری رساند.

به غیر از ایـن حـمـایـت نشـریـه Heroldo de Esperanto (منادی اسپرانتو) کـه مکررا توجه اذهان را به تحول و وضعیت و ارقام و آمار جلب می کـرد و Jarlibro کتابنامه سازمان جهانی اسپرانتو که از پیش انـتـشـار ایـن مجموعه اسناد را آگهی کرد، بسیار باارزش بود. همه چـیـز دست به دست هم داده تا اسپرانتودانـــان اسناد شـخـصـی خـود را بـــرای من ارسال کنند و حدود ۲۰ هم‌آرمان نـیـز عکس‌ها و اطلاعاتی درباره یادنماهایی که در کشـورهـای بیگانه در طول تعطیلات و مسافرت‌های خود دیده بـودنـد فرستادند.

برای به‌چاپ رساندن این اسناد توماس بورمـن مشـاور بخش اسناد سازمان جهانی اسپرانتو زمان زیاد و تجربه‌های تخصصی و علمی خود را وقف این کار کرد و ریموند بـور ال چمبری از فرانسه که همزمان نماینده علمی سـازمـان جهانی در رشته یادنماهای زامنهوف/اسپرانـتـو بـود طـی سال‌ها جداگانه و فداکارانه به من کمک نمود.

از تمام کسانی که در این راه به من یـاری رسـانـدنـد عمیقا و صمیمانه سپاسگزاری می‌نمایم.

هوگو رولینگر
عضو افتخاری سازمان جهانی اسپرانتو و انجمن اسپرانتـوی آلـمـان
(ژانویه ۱۹۹۷)

ترازنامه‌ای پرافتخار

معنای پیشرفت برای جهان، فقط چیزی است کـه بتوان آن را به‌طور واقعی به دنیا نشان داد".

از مجموعه سخنان کم وبیش آشنای دکتر زامنهوف

بـــرای درک بهتـر ایـن عبـارت پرمـغـز کمی به عـقـب برمی‌گردیم سازمان ملل متحد ســـال ۱۹۶۳ را "سـال همکاری جهانی" نامید. سازمان جهانی اسپرانتو (UEA) در عرصه‌های مختلف در این راستا به‌خصوص بـا تـوجـهـی ایثارگرانه نسبت به مساله زبان با سازمان ملل هـمـکـاری نمود. طبق طرح و برنامه کاری ریاست سازمانی جـهـانـی اسپرانتو دکتـــر Ivo Lapenna، سازمان خود به تنهـایـی حوزه‌ی عظیمی را در سطوح بین‌المللی، کشوری و محـلـی متحول ساخت، تا جایی‌که در این طرح‌ها صدها سـازمـان اسپرانتویی و هزاران نفر به تنهایی شرکت کردند.

نتیجه: حـــدود یک میلیون امضای شخصی از ۷۴ کشور، و بیش از ۴۰۰۰ ســازمان و ارگـــان به‌همراه ۷۳ میلیون اعضای خود به دفاع و حمایت از اسـپـرانـتـو بـه عنـــوان زبان بین‌المللی برخاستند. همه‌ی این‌ها فـقـط به‌خاطر ـ به قول زامنهوف ـ نشان دادن به دنیا نبود، بلکـه هدف بیش‌تر انتقال این خواسته با سند و مدرک به سازمان ملل بود.

چنین نتیجـــه‌ای آشکارا نشان‌دهنده آن اسـت کـه چقدر انرژی و ابتکار می‌تواند در درون جامعه اسپرانتو بسیج شده باشــــد، آن‌هم به ایـن دلیل که تعهد و پـیـمـــان

سازمان‌یافته‌ای در این مجموعه می تواند وجود داشته باشد.

اما آیا چنین موفقیت‌هایی که در درون اسپرانتیسم قابل ملاحظه و تامل است می‌تواند بدون طرح‌های کاری از پیش تعیین شده انجام پذیر باشد؟

در سال ۱۸۸۷ فردی با نام مستعار "دکتر اسپرانتو" بروشوری خاضعانه و بدون ادعا تحت عنوان "زبان بین‌المللی" منتشر کرد و به اطلاع مردم رساند.

۲۰ سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۷ یک گروه اسپرانتیستی در Limoges فرانسه تلاش کرد در شهر خود خیابانی را به نام "زامنهوف" نام‌گذاری کند که به این خاطر حتی طی نامه‌ای اجازه‌ی دکتر زامنهوف را در ۱۶ فوریه ۱۹۰۷خواستار شد و وی در ۲۵ فوریه پاسخ مثبت داد. با این وصف افتتاح این خیابان ـ طبق آن‌چه که تاکنون به‌دست آمده ـ تا ۱۹۱۲ به تاخیر افتاد.

در مجله "اسپرانتو" ارگان رسمی سازمان جهانی اسپرانتو شماره سپتامبر ۱۹۱۲ می‌خوانیم:

شهروندان کاتالونیایی (اسپانیا) Terrassa و Sabadell مفتخر به نام‌گذاری یکی از میادین و خیابان‌های شهر خود به نام "زامنهوف" شدند. شهر Terrassa که همچون بازوی بارسلون محسوب می‌شود میدان "دکتر زامنهوف" را افتتاح نمود. این اولین راه ـ شهری است که مایه مباهات نهضت ما و بنیان‌گذار این نهضت است. شهردار Terrassa ، آقای Ulles رسما این خبر را به زبان اسپرانتو به اطلاع دکتر زامنهوف رساندند. در Sabadell نیز یکی از خیابان‌های عریض جدیدالتاسیس مشجر شهر به این ترتیب نام‌گذاری شد. در شهرهای مذکور مراسم و جشنی در افتتاحیه و نصب تابلوی این خیابان و میدان برگزار گردید".

غرور و اشتیاق برای چنین سالی یعنی ۱۹۱۲ در سطر سطر این مجله احساس می‌شود.

به‌دنبال آن سال ۱۹۱۳ در برزیل "خیابان اسپرانتو" در ریودوژانیرو؛ ۱۹۱۴ دو مورد دوباره در اسپانیا و در جمهوری چک یک مورد و غیره این روند ادامه دارد و تا ۱۹۱۵ به ۲۹۱ یادنما در ۲۵ کشور افزایش می یابد. در اولین فهرست من چاپ شده در نشریه "منادی اسپرانتو" (Heroldo de Esperanto) سال ۱۹۸۴، ۴۵۹ مورد از ۲۹ کشور به‌چشم می‌خورد که تا سال ۱۹۹۶ این رقم به ۱۰۴۴ یادنما از ۵۴ کشور افزایش و رشد داشته است.

پس ـ یک صعود غول‌آسا از ساخت یادنما و بناها و پیکره‌های یادبود که بخشی از آن‌ها به مدد نشریه منادی اسپرانتو مجددا افتتاح گردید، و بخشی نیز آن‌زمان هیچ‌کجا به ثبت نرسید.

فقط ۸ ماه پس از اولین انتشار نشریه مذکور (۳۰ مارس ۱۹۸۵) البته با اطلاع‌رسانی Jarlibro کتابنامه سازمان جهانی اسپرانتو UEA بهمن بزرگی از تایید و تصدیق و پذیرش، در حقیقت حتی خارج از نامه های تعریف و تمجیدی، در سطح دنیا غلطانیده شد که برای پرکردن فضای خالی و کاستی که تا آن زمان احساس می‌شد به حرکت درآمد.

به غیر از آن، اطلاعات و اخباری درباره بعضی موارد جالب اضافه شد، یعنی: در سال ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸ دو جرم آسمانی، سیارک‌هایی که در مداری میان سیاره مارس و ژوپیتر در گردش بودند رسما زیر عنوان جمهوری "اسپرانتو" و "زامنهوف" به ثبت رسیدند. و در سال ۱۹۷۷ سازمان فضایی آمریکا (ناسا) فضاپیمایی را که حاوی دیسکت صوتی بود و به زبان اسپرانتو نیز پیام می‌فرستاد و برای کهکشان‌های بیگانه طراحی شده بود به فضا پرتاب نمود.

لیکن ـ همه‌چیز بدون برنامه کاری یا تصمیم از قبل تنظیم شده‌ای و بدون هیچ مدیریتی اتفاق افتاد.

افراد بی‌شماری شخصا همت کرده و فعالیت کردند و پدیده‌ی درخور توجهی که عاید شد:

- صدها اجتماع شهری از استان‌ها، فرمانداری ها، موسسات و حتی شورای مقامات دولتی موقعیت را مغتنم شمرده ـ یا می‌توان گفت قاپیدند ــ و برای معرفی و تبلیغ خود در جایگاه جهانی از آن استفاده کردند و پیامد آن، همانند شدن با آرمان های زبان اسپرانتو بود.
- دسته‌هایی از "سپاهیان صلح" *(یکی از عبارت‌های سرود اسپرانتو)* برای ساختن جهانی انسانی، اقتدار در میان مردمان و درک و فهم متقابل گرد هم آمدند.

و نتیجه عینی و محسوس چه بود؟ از روی ده هزار خانه، از روی بناها و مجسمه‌های سنگی، حتی

میدان‌ها و پارک‌ها حتی از روی تابلوهای برنزی، امضاهای رسـمی از سرتاسر دنیا خبر از آدم‌هایی می‌دهد که متفق‌القول گواهی می‌کنند: زامنهوف و اسپرانتو در میان آن‌هاست.

با توجه به این‌که همه بنا بر ابتکارات فردی صورت گرفته و هیچ سازمان‌دهی و جریان مرکزی وجود نداشته است، نتیجه گرفته می‌شود که اسپرانتیسم صرفا چیزی بیش‌تر از یک "اجتماع اسپرانتیستی" است، که اشاره بر احساسی بشردوستانه دارد، که در سطح گسترده‌ای آگاهی از ضرورت و اقتضای انجام امر مهمی (زبان بین‌المللی) را دربرمی‌گیرد، که درایت بشری در آخر از طریق رسانه‌های بی‌طرف ابرملی بر سدها و موانع زبانی غلبه می‌یابد.

در نتیجه بر تعداد دانشگاه‌هایی که اسپرانتو را در رده برنامه‌های مطالعاتی، آموزشی خود قرار داده‌اند افزوده شده است؛ جدای از خیابان‌ها و میدان‌هایی که نام اسپرانتو را دارند باید از ده‌ها تمبر پستی که هرساله با انگیزه بیش‌تری نسبت به ضرورت آموزش این زبان و آرمان‌های آن در بیش از ۱۰ کشور جهان به چاپ می‌رسد نام برد؛ یونسکو در سال ۱۹۸۷ برای بار دوم طی اعلامیه‌ای این زبان را تایید نموده و از کشورهای عضو خواست تا نسبت به یادگیری و آموزش این زبان همت گمارند و با تصریح بر "صدمین سالگرد آفرینش زبان بین‌المللی" و این‌که اسپرانتو در لیست رویدادهای بزرگ شخصی و تاریخی قرار دارد ارج نهاد.

به این ترتیب چنان‌که مشهود است جوهر و ذات اسپرانتیسم در اذهان تمدن بشری آن‌قدر جدی است و در سطح گیتی ثابت و پایدار شد، که در عرصه های مختلف اعم از تربیتی، فرهنگی، اخلاقی کاربری پیدا کرده است تا جایی که در ادراک جهانی به عنوان یک واقعیت اجتماعی غیرقابل اغماض شکل گرفته است.

نتیجه: تصریحی بر مجموعه یادنماها

در این کاتالوگ یادنماها و پیکره‌های زامنهوف/ اسپرانتو با واژه اختصاری Zamenhof/ Esperanto-objekto (ZEO) اسم برده شده است که شامل:

* خیابان‌ها، میادین پارک‌ها و غیره رسما زامنهوف یا اسپرانتو نام‌گذاری شدند. نام این مکان‌ها در هر حال باید قاعدتا بر روی تابلوهای شهری نقشه‌ها و مشابه آن چاپ شود.

* ساختمان‌هایی که به همین ترتیب نام‌گذاری شده‌اند مثل بناهای یادبود، پل‌ها، فرهنگسراها، تابلوهای یادبود، موزه‌ها و غیره.



Bourges **فرانسه**

* نام‌گذاری موسسات تجاری، شرکت‌های بازرگانی، کلینیک‌ها، رستوران‌ها، هتل‌ها و غیره منوط به آن‌که نام آن‌ها بسته به خیابان‌هایی که همین نام را دارند نباشد. (برای مثال هتل اسپرانتو در خیابان اسپرانتو جزو مجموعه ZEO نیست اما "مدرسه اسپرانتو" در خیابان X جزو این مجموعه است).

* یادنماهایی که رسما به نام اشخاصی است که در ارتباط با نهضت اسپرانتو بوده‌اند، حتما باید نام "اسپرانتو یا زامنهوف" در میان واژه‌های آن درج شده باشد. برای مثال تابلوی یادبود شهردار وقت ایتالیا Trento Peterlong جزو مجموعه ZEO است زیرا روی تابلو نوشته شده است که وی اثر معروف دانته "کمدی الهی" را از ایتالیایی باستان به اسپرانتو ترجمه کرده است.

* لیکن مواردی که به نام خود اشخاص رسما نام گذاری شده و علت آن انگیزه‌ای استثنایی بوده که صرفا مفتخر به اسپرانتیست بودن هستند، جزو این مجموعه قلمداد می شوند. (تاکنون چنین موردی فقط یادنمای Plaza Doctor Juan Régulé Péree در Tenerif, Languna اسپانیا است).

[ترین‌ها] در یادنماها

☚ ۱- مرتفع‌ترین:

پیکره یادبود زامنهوف در Sabadell اسپانیا در سال ۱۹۸۴؛ به ارتفاع ۱۲ متر.

☚ ۲- طویل‌ترین:

خیابان اسپرانتو در São Sebastiáo برزیل.

☚ ۳- شمالی‌ترین (ازنظر جغرافیایی در سطح کره زمین)

الف) بنای یادبود در Narvik، نروژ واقع در ۶۸ درجه و ۲۵ دقیقه عرض جغرافیایی شمالی.

ب) "رودخانه اسپرانتو" در آلاسکا، آمریکا واقع در ۶۳ درجه و ۲۷ دقیقه عرض جغرافیایی شمالی.

☚ ۴- جنوبی‌ترین

الف) درخت اسپرانتو در تاسمانی استرالیا واقع در ۴۲ درجه عرض جنوبی.

ب) پیکره یادبود زامنهوف و خیابان اسپرانتو در Mar del plata، آرژانتین.

ج) خیابان زامنهوف در پورت الیزابت، آفریقای جنوبی.

☚ ۵- اولیه ترین

کشتی "اسپرانتو" در اسپانیا ساخت و افتتاح ۱۸۹۶.

☚ ۶- دورترین

الف) سیارک زامنهوف و اسپرانتو.

ب) متن اسپرانتو روی دیسکت صوتی در فضاپیمای "مسافر ۱" و "مسافر ۲" در مسیر خارج از منظومه شمسی.

ادامه دارد

چه خبر؟

برنامه ویژه انجمن اسپرانتوی ایران
گرامی‌داشت ۱۲۵ سالگی اسپرانتو

انجمن اسپرانتوی ایران روز ۲۳ تیرماه امسال را به‌عنوان روز بزرگداشت یکصد و بیست و پنجمین سالگرد عرضه زبان جهانی اسپرانتو به جامعه بشری با گردهمایی اسپرانتودانان و علاقه‌مندان به این زبان جهانی جشن می‌گیرد. به همین منظور برنامه‌های متنوعی تدارک دیده شده است که در ادامه بخشی از آن ذکر می‌شود. در فرصتی که تا آن روز باقی مانده است از همه عزیزانی که مایل به ارائه مطلب یا هنرنمایی و باشکوه‌تر نمودن برنامه هستند تقاضا داریم آمادگی خود را به آدرس ایمیل انجمن اعلام نمایند. *info@espero.ir*

برنامه مقدماتی:

* افتتاحیه برنامه: سخنرانی آقای مهندس حمزه شفیعی
* سخنرانی آقای مهندس ممدوحی
* نمایش فیلم
* سخنرانی‌های کوتاه: آقایان محمود میربزرگی، امید روحانیان.

اسپرانتو در کوله‌بار سفر

دور دنیا در 79 روز

برگردان:
سیمین عمرانی



مانل وین یالس



یوآخیم مارکوال

در شماره سوم مجله سال دوم بهار ۱۳۸۲ مقاله‌ای تحت عنوان "۸۰ روز دور دنیا با اسپرانتو" خواندید که ماجرای سفر دو اسپانیایی بود که با ایده گرفتن از کتاب معروف "دور دنیا در ۸۰ روز" اثر به یاد ماندنی ژول ورن سفر خود را در ۱۹ آگوست ۲۰۰۲ از لندن آغاز کردند و در ۶ نوامبر همان سال به لندن بازگشتند. گفتنی است که با یاری اسپرانتودانان در سرتاسر دنیا این مهم تحقق یافت. از شماره ۱۵ با شما این دو نفر را از ابتدای سفر همراهی کردیم. در هر قسمت لحظه به لحظه با آنان خواهید بود و به بخشی از کره زمین سفر خواهید کرد و ماجراهای حقیقی و عینی را دنبال خواهید نمود.

آنچه گذشت

مانل وین‌یالس، هم‌اندیش ما [اسپرانتیست‌ها] اهل کاتالونیا، به دور کره زمین فقط از طریق خشکی ـ دریا سفر کرد. او به رویای ژول ورن نویسنده شهیر فرانسوی ـ البته کمی بیش‌تر از ۷۹ روز، اما کم‌تر از ۸۰ روز و بدون هواپیما ـ تحقق بخشید. کسی که در این سفر مانل را همراهی کرد و همسفر او بود و نقش خدمات گذرنامه‌ای را برای او داشت، کسی نبود جز یوآخیم ماركووال که از زبان اسپرانتو زبان محبوب ما در این راه استفاده کرد. مانل تعریف می‌کند:

وقتی به منطقه سِرِوِر Cerever مارندا می‌رسیم، نتیجه ۱۰۰ سال گوشه‌گیری اسپانیا را مشاهده می‌کنیم. هم‌چون دو پناهنده، ساک به دست و با سر خم به سوی مرز می‌رویم تا قطار، کشور و فرهنگ‌مان را تغییر دهیم. در طول سفر تا لندن، در قطار بیش‌تر از شلوغی، جریانات کوچکی را معمولا می‌بینیم که یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتد. قطار فارغ‌البال در میان نواحی جیرون از میان کشتزارها و کوه‌ها عبور می‌کند. مناظر از بیخ و بن عوض می‌شوند و همیشه سبزتر، کوهستانی‌تر و زیباتر. همسفری می‌گوید، که آدم از منطقه Sant Celoni تغییر را می‌بیند و انگار همیشه خود را در خانه احساس می‌کند. جوانی اهل کالیفرنیا، کشیده و بلند قامت مثل کبریت تعریف می‌کند، که می‌خواهد طی ۲۰ روز دور اروپا بچرخد، نه مثل ما در ۸۰ روز؛ و او می‌خندد. خانه نیگل اسپرانتیست انگلیسی کوچک است اما چه کنیم که دعوت شده بودیم. از باشگاه رفورم Reform بازدید می‌کنیم، باشگاه رفورم در لندن جایی بود که ژول ورن برای آغاز سفرش دور دنیا در ۸۰ روز انتخاب کرده بود. در تمام رمان او این‌جا تنها جای واقعی است که حقیقتا وجود دارد. صبح خیلی زود برای این‌که ببینیم مشکل ویزا را می‌توانیم حل کنیم یا نه به سفارت امریکا در مادرید تلفن می‌کنیم. خانم آنا جواب می‌دهد و برای شروع شماره کارت اعتباری ما را برای تخفیف‌گرفتن قیمت از طریق دیپلماسی می‌پرسد. او موانع بسیاری را سر راه ما می‌گذارد و در آخر، وقتی اصرار ملتمسانه ما را می‌بیند، قبول می‌کند که آخر هفته مراجعه کنیم و ویزا را بگیریم. او توصیه می‌کند که از طریق سفارت‌خانه‌های دیگر امریکا در کشورهای دیگر نیز تقاضای روادید کنیم، اما می‌بایست اول ثابت کنیم که برای بازگشت پول داریم و با پول خودمان خارج از اسپانیا او تخمین می‌زند که دریافت ویزا ممکن نیست. همه امکانات را سبک و سنگین می‌کنیم و تصمیم می‌گیریم به سفر ادامه دهیم و ریسک کنیم. احتمالا آن‌طور که برنامه‌ریزی کرده‌ایم سفر به دور دنیا مقدور نخواهد بود، اما اگر موقعیت‌مان و سفارت امریکا اجازه بدهند یک جوری بلاخره باید راهمان را ادامه دهیم.

اینک ادامه ماجرا ...

شهر نافرمانی

۲ روز قبل از عزیمت

امروز روز استراحت است. هر چیز ممکنی را انجام می‌دهیم و غیرممکن‌ها را هم به هفته آینده واگذار خواهیم کرد. دوشنبه ما باید گذرنامه‌هایمان را از سفارت قزاقستان پس بگیریم و گرفتار دریافت ویزای made in USA خواهیم شد.

این هم روزی برای هیچ‌کار نکردن، برای وقت‌گذرانی. امروز از شهر بازدید خواهیم کرد، کارها را مرتب کرده و در پلاژ حمام می‌کنیم. هر روز این امکان را نداریم که در یک کانال آبی انگلیسی که به زبان محلی کانال مانیک گفته می‌شود استحمام کنیم.

با نیگل به توافق می رسیم که با هم شام بخوریم و گپ بزنیم، چون تا الان ممکن نبود، وقت‌های ما با هم به اندازه کافی انطباق نداشت و جور نمی‌شد.

پلاژ برایتون پلاژ نیست، اما فقط ساحل دریا را با تکه‌های سنگ و بدون ماسه می شود دید، آب سرد است و هیچ کس آب‌تنی نمی‌کند. آدم‌ها با لباس حمام آفتاب می‌گیرند. حداقل شبیه پلاژهای متداول خود ماست. پاهایمان را خیس می‌کنیم و روی سنگ‌ها برای مدتی با لباس پیاده‌روی می‌کنیم بنا به ضرب‌المثلی که می‌گوید: "در بین لندنی‌ها لندنی رفتار کن" (با انگلیسی انگلیسی باش).

سر ساعت ۷ با نیگل به یک رستوران گیاه‌خواری می‌رویم. نیگل گیاه‌خوار مطلق است: هر چیزی که از مشتقات جانوری باشد به هیچ‌وجه نمی‌خورد، نه گوشت، نه تخم‌مرغ، نه شیر و غیره. برایتون مهد مکتب گیاه‌خواری و گیاه‌خواران است. این‌جا همه‌ی رستوران‌ها دیس‌های مخصوصی برای این موضوع دارند و بعضی‌ها هم حرف V را که نشانه Vegetarism گیاه‌خواری مطلق [واقعی] است دارند. ما یکی از این نشانه‌دارها را انتخاب می‌کنیم.

داریم با نیگل شام می‌خوریم و او راجع به خودش و تاریخچه این‌جا مقداری توضیح می‌دهد. او شمالی است، ولی به این‌جا نقل مکان کرده، چون این‌جا ویژگی خاص خود را دارد. برایتون شهر مکتب گیاه‌خواری، هم‌جنس بازها، تتوکردن و خال‌کوبی است؛ و این نیز شق دیگری از یک جامعه محافظه‌کار انگلیسی است. نیگل از گرانی قیمت خانه‌ها شکایت می‌کند.

ــ وقتی ۳ سال پیش آپارتمانی خریدم قیمت آن ۶۰ هزار پوند بود و حالا قیمت آن ۱۳۰ هزار پوند است. سیاست شهرداری در این‌جا با آگهی‌های دائمی که می‌دهد این است که زندگی مردم این شهر عالی است و این فقط به خاطر آن است که مردم بیش‌تری این‌جا جذب شوند.

از او می‌پرسیم که چرا به اسپرانتو صحبت می‌کند. نیگل جواب می‌دهد، که اسپرانتو را پس از خواندن کتابی در کتابخانه، خودش یاد گرفته است. تقریبا مثل بعضی‌ها.

امروز مثل همه‌ی شنبه شب‌های تابستانی برایتونی جشن برپاست. مرغ‌های دریایی وحشت‌زده از لانه‌هایشان به بیرون پریده و به دورها پرواز می‌کنند و دیوانه‌وار سر و صدا راه می‌اندازند. بعضی‌ها آن‌ها را تماشا می‌کنند، بعضی هم بطری آبجو در دست حتی سر سوزنی به این هیاهو توجه نمی‌کنند.

ما به خانه برمی‌گردیم. یوآخیم مکالماتی را که ضبط کرده به کامپیوتر منتقل می‌کند و در همین حین مانل که کمی سرما خورده زود به به رخت‌خواب می‌رود و می‌گوید که حالم باید خوب شود چون فردا در راه خواهیم بود و نمی‌توانیم که بازگردیم.

کندوکاو در برایتون

برایتون شهر تناقض‌هاست (چه در داخل شهر و چه به عنوان شهری که یک اجتماع انگلیسی است) برایتون شهری است که نشان‌گر پست مدرنیسم بوده و پیشتاز در جهانی شدن است. یا شاید، بتوان گفت که، پیش‌کسوت در جهانی شدن؛ در عصر ما زمانه آن‌قدر سریع می‌چرخد که پیش‌کسوتی در جهانی‌شدن هم‌چون بازمانده‌ای کهنه و منفور به نظر می رسد. به عقیده نیگل این شهر شاخص‌ترین، پیشرفته‌ترین و دارای بیش‌ترین جمعیت گیاه‌خوار در تمام انگلستان است.

جامعه برایتون مغرورانه پابرجاست آن‌هم به خاطر وجود آرمان‌ها و عقاید جدید که برای انگلیس محافظه‌کار و سنت‌گرا شوک‌دهنده است. در خیابان‌هایش زوج‌های مذکر جوان دست در دست قدم می‌زنند و یکدیگر را نوازش می‌کنند، یا رستوران‌ها و هتل‌های گیاه‌خواری فت و فراوان است، و این در حالی است که در باشگاه رفورم در لندن

هنوز آداب و سننی را که بیش از ۲۰۰ سال قدمت دارند حفظ و رعایت می‌کنند.

این‌جا بسیاری از ارزش‌های سنتی شکسته می‌شوند و به زور هم‌زمان با آن تلاطم و خروش نوگرایی، نگران‌کننده‌ترین نشانه‌های ارتداد اصالت‌ها و ارزش‌های نژادی به شکل خاصی خود را نشان می‌دهند؛ آن‌هایی را که ما در گذشته هیچ‌گاه ندیدیم.

این‌جا روزنامه و مجلات کم‌ارزش را فقط جوانان زیر ۳۰ سال می‌فروشند. جوانان شب‌ها مست کرده و توی خیابان ادرار می‌کنند. بعضی‌ها هم ته سیگار جمع می‌کنند، ته سیگارهایی که قسمت سفید تنباکودار آن‌ها آن‌قدر کم است که به نظر نمی‌رسد موفق به روشن‌کردن آن‌ها شوند. همیشه با دیدن آدم پیری که سقفی بالای سرش نیست، آدم فکر می‌کند که در مسیر زندگی، جایی، او از خط خارج شده است؛ اما در برایتون خیلی‌ها قبل از آن‌که وارد این مسیر بشوند از آن بیرون می‌مانند. حرف ما درباره‌ی آن‌چه که می‌بینیم نیست، بلکه راجع به تعداد افرادی است که ملاحظه می‌کنیم و این آدم را به فکر وامی‌دارد و نتیجه می‌گیریم که یک جای کار عیب دارد و درست عمل نمی‌کند.

قطار آشغالی

۱ روز قبل از عزیمت

دیر از توی رخت‌خواب بیرون می‌آییم و مرغ‌های دریایی دیگر بغبغو نمی‌کنند. از روی عادت آن‌ها این کار را صبح زود انجام می‌دهند تا آدم‌ها را اذیت کنند. آسمان صاف و آفتابی است. هر چند به قول گفتنی این‌جا هر روز باران می‌بارد، اما خوشبختانه ما با یک چنین روزی مصادف نشدیم. به نظر می‌رسد که هوا را نمی‌توان پیش‌بینی کرد. اهالی شمال انگلستان می‌گویند، که در برایتون مردم فقط درباره آب و هوا صحبت می‌کنند.

تصمیم داریم خوب ناهار بخوریم آن‌هم از نوع محلی و به روش محلی این‌جا چون می‌خواهیم با شهر خداحافظی کنیم. به رستورانی انگلیسی می‌رویم، Wai Kika Moo Kou، نامی که واقعا معنی آن را هیچ‌کس نمی‌فهمد. صحبت سر یک رستوران محلی است با بوفه‌ای در سمت راست قسمت ورودی و دستشویی و توالت‌ها و آشپزخانه‌ای در گوشه دیگر آن. همه سنگین چیده شده است و هیچ‌گونه دکوراسیون منطقی در آن دیده نمی‌شود: تابلوهای نقاشی مدرن نزدیک دیوارها قرار دارد، چراغی مدرن اما کهنه از جنس فلز، دوتای دیگر طرح کاغذی دارند با لامپ‌های داخل‌شان، میز و صندلی‌های صحرایی و دوتا هواکش پره‌ای مثل دستگاه‌های تهویه مطبوع. همه لوازم را مثل این‌که از دوره‌گردها و یا از بازار سمساری خریده‌اند. توالت کوچک است مثل همه‌ی آن‌های دیگر در این‌جا. و اما صندلی توالت‌ها: حداکثر ۳۰ × ۲۵ سانتی‌متر مربع. آدم کجای این صندلی به این کوچکی بنشیند. معلوم است دیگر، که مردها باید به دیوار بشاشند.

ما سالاد می‌خوریم، گل کلم ایتالیایی با پنیر، کیک شکلاتی. غذایی کاملا بدون گوشت. پیدا کردن یک خورده گوشت در برایتون همان‌قدر مشکل است که برای انگلیسی‌ها به‌دست آوردن کاغذ توی زباله‌دانی.

گزارش‌مان را تا این‌جا به آخر می‌رسانیم و با پست الکترونیک ارسال می‌کنیم. ساک‌هایمان را آماده می‌کنیم، و مراقب هستیم چیزی فراموش نشود.

ساعت ۲۳:۰۵. قطاری گیر می‌آوریم که به لندن می‌رود. همه‌جا کثیف و پر از آت و اشغال است. از چیزهای دورانداختنی صورت‌برداری می‌کنیم. ساک‌های مقوایی، کیسه ساندویچ‌های خالی چرب، اعلامیه‌ها، ظروف مقوایی لبنیات مثل پاکت شیر و پنیر و ... بطری‌های آب، شاه‌بازار ساک با ته‌مانده‌های انواع ساندویچ و روزنامه‌هایی متناسب با هر سلیقه و هر کاری. روزنامه‌ها را برمی‌داریم، می‌خوانیم و از آن‌ها مراقبت می‌کنیم؛ آخه ما اخبار جمع‌کن پاره‌وقت هم هستیم.

بقیه توی واگن می‌روند، آن‌جا را تر و تمیز می‌کنند و می‌نشینند. به سبد کاغذ بزرگی که بی‌کار آن‌جا قرار دارد نگاه می‌کنیم. حفره بی‌انتهای سیاهش التماس می‌کند که از آن استفاده شود. شاید درست باشد، که انگلیسی‌ها روز به روز کثیف‌تر می‌شوند. روبروی ما دخترجوانی نشسته که روی پایش را تتو کرده است، حلقه‌هایی اطراف قوزک پا و ۵ تای دیگر دم انگشت‌ها ـ که یکی از آن‌ها خیلی بزرگ است ـ ۸ تا النگو به دست، دوتا گردن‌بند و گوشواره‌های ۶ حلقه‌ای که یکی از حلقه‌ها وسط لاله گوشش آویزان است. در نزدیکی ما دو پسربچه ایستاده‌اند. شلوارهایشان که دارد

از پایشان می‌افتد، مارک زیرشلواری معروفی را تبلیغ می‌کند به همراه یک ضبط صوت walkman بالای کمر، آن هم برای این‌که مردم ببینند. یک آدم عاقل این کار را دیوانگی می‌داند که کسی با نشان مارک لباس‌های زیرش بخواهد آن را تبلیغ کند یا کسی بخواهد مثلا آن‌ها را پِرُو کند. این طرز فکری است که آمریکایی‌ها به آن معتاد شده‌اند.

پس از ۴ ساعت سرعت‌گرفتن از زمان آغاز می شود. مبدأ: ایستگاه واترلو. مقصد: ایستگاه ویکتوریا. هشتاد روز برای بازگشتن به همین‌جا. عجب دیوانگی!

بازی شروع می‌شود

این توپ و این میدان

روز اول

۳۰ دقیقه بامداد. به ایستگاه ویکتوریا در مرکز لندن می‌رسیم. قطار ما به پاریس، سر ساعت ۱۵: ۵ از واترلو حرکت می‌کند، در آن ساعت ایستگاه هنوز بسته است. این‌جا منتظر خواهیم بود، تا بلاخره ما را دک کنند. ترمینال‌های اینترنتی به ما کمک می کنند تا وقت را بگذرانیم. آن‌ها مثل باجه‌های مخابراتی عمل می کنند، که در آن‌جا، به ازای یک پوند می‌توان به مدت ۱۵ دقیقه اینترنت را به‌کار گرفته و از خدمات پستی استفاده نمود.

ساعت ۱ بامداد. ایستگاه ویکتوریا را تعطیل می کنند و ما توی خیابان در اطراف پرسه می‌زنیم تا شاید یک جای



بار بسته و آماده برای سوار شدن به قطار

باز پیدا کنیم. دیروز آخرین قطار را درست گیر آوردیم، چون ساعات شبانه در لندن، بدون آن‌که جایی را برای رفتن داشته باشی، می‌تواند وحشتناک شود. همین نزدیکی یک کافی‌نت به چشم‌مان می‌خورد که نام آن "اینترنت آسان" است، و تا ۶ صبح هم باز است. عالیه!

یک اینترنت آسان دیگری را هم در پاریس در محله انگلیسی‌ها پیدا کردیم. مکانی با بیش از ۱۰۰ تا کامپیوتر در دو درجه و یک سیستم. وقتی وارد آن‌جا شدی به ماشینی در قسمت ورودی پول پرداخت می‌کنی و یک کد دریافت. همه چیز اتوماتیک است: مردم آن‌جا ساعت‌ها می‌نشینند و با هرکجای دنیا که دلشان بخواهد حرف می‌زنند یا چت می‌کنند یا موسیقی گوش می‌دهند و غیره. قیمت‌اش خیلی خوب و باصرفه است.

این یکی خدمات جهانگردی هم می‌دهد. نامش مثل آن‌هایی است که در ارتباط با امور مسافرتی تعهداتی را انجام می‌دهند، مثل Easy Rent a Car که اتومبیل اجاره می‌دهد، یا Easy Jet که در ارتباط با سفرهای هوایی و بلیط هواپیما فعالیت هم می کند. همگی از تکنیک‌های جدید و اقتصادی‌تر به‌نفع مشتری استفاده می کنند. گمان می‌رود که همه به یک گروه تعلق دارند.

۱۵: ۴. با تاکسی به ایستگاه واترلو می‌آییم. مردم برای انتقال چمدان‌هایشان به قطار صف می‌کشند. از سر تا ته راهرو کنترل‌ها آدم را چک می‌کنند. حفظ و حراست از بار و بنه مردم شبیه به سفر با هواپیما است تا یک قطار معمولی. بلیط‌مان را یک دستگاه خودکار کنترل می کند و مشکلی نیست.

۱۵: ۵. با وقت‌شناسی‌ای که انگلیسی‌ها دارند [قطار] یوروواستار از ایستگاه واترلو لندن راه می‌افتد و آن سوت خروج علامت آغاز سفر ماست. برای بردن شرط، باید ۶ نوامبر رأس ساعت ۱۵: ۴ صبح این‌جا باشیم. بازی شروع می‌شود.

سوار قطار شدن با این نیت که بخواهی بخوابی همیشه مسئله ساز است، چون هیچ‌وقت آدم نمی‌داند چه وقت در کوپه باز می‌شود تا بلیط شما را ببینند. برحسب عادت متصدی قطار ـ تروریست‌های خواب و استراحت ـ با بی‌رحمی مسافران را بیدار می کند، بی‌توجه به این‌که، ممکن است یک داستان پرحادثه مهیج، یا یک ماجرای

عاشقانه، و یا رویای یک ترور پردلهره و اضطراب را خراب کند اما این‌جا قضیه طور دیگری است؛ وقتی توی کوپه می‌روی دیگر کنترلی وجود ندارد و همین آرامش‌دهنده است.

۳۸: ۹. خیلی دیر به پاریس می‌رسیم. یک ساعت را از دست دادیم و چند دقیقه هم برای عبور از راهروی قطار. پاریس شهر دگرگونی‌ها، شهر نقاشان بی‌غل و غش، شهر برج ایفل و جیب‌برها است. موقع پیاده شدن زنگ اعلام هشدار "مراقب بلیط‌ها و لوازم خود باشید" به چند زبان به گوش می‌رسد. تابلوی چنین هشدارهایی را در ایستگاه‌ها، موزه‌ها و در جاهای دیگر نیز می‌توان خواند.

در واقع، پسربچه‌ای به‌عنوان توریست در حال نگاه‌کردن به نقشه شهر، ته یک کیف را سوراخ کرده بود. ما بیش‌تر مراقب خواهیم بود. مرد جوانی در مسیر پله برقی جلوی ما قرار دارد. او به ما نگاه می‌کند و با دو دست کیف‌اش را به سینه می‌چسباند. مگه قیافه‌های ما اونجوری به نظر می‌یاد؟

وقتی خبر سیل وحشتناکی را در اروپای مرکزی در اصل یعنی در پراگ و بوداپست که قرار است ما فردا صبح به آن‌جا برسیم، توی روزنامه می‌خوانیم مشکلات قد علم می‌کنند. در پاریس هم باران می‌بارد. شهر نور تاریک است. با عجله به سفارت قزاقستان می‌رویم، اما باید توی صف بایستیم. این‌جا ما خصایص فیزیکی و چهره‌هایی را می‌بینیم که در کشورهای روسیه، مغولستان و کمی هم در چین با آن‌ها برخورد خواهیم کرد. خانم جوانی با مهربانی ما را می‌پذیرد و گذرنامه‌ها را با ویزا به ما تحویل می‌دهد. او فوق‌العاده زیبا است. از دیدار دوباره او بعدها نیز خوشحال می‌شویم.

ــ شما قبل از سوم سپتامبر نمی‌توانید وارد کشور شوید و نهم باید کشور را ترک کنید. فقط ۷۲ ساعت اجازه دارید بمانید. متوجه شدید؟

ــ کاملا واضح بود. متشکریم، خانم عزیز.

حقیقتا او خدمت بزرگی به ما کرد.

پاسه‌پارتو (خدمتکار و دستیار فیلیس فوگ . م) از عجله کردن در طول مسافرت شاکی بود. چون او پاریس را فقط از پشت شیشه کالسکه از ساعت ۷ تا ۸ صبح توانست ببیند. و ما واقعا امروز خیلی کم‌تر، مثل این‌که همیشه باید با دریغ و تاسف از پاریس عبور کرد و نتوان از جذابیت‌اش لذت برد. وقت غذاخوردن می‌رسد، ما از آگهی روی دیوار که منظره‌ای از صومعه‌ی چینی شائولین را نشان می‌دهد عکس می‌گیریم. ورزش رزمی کونگ فو در آن‌جا ابداع شد. شائولین حالا بیش‌تر از آن‌که صومعه باشد، به‌خاطر بازدید جهانگردان از آن تبدیل به ماشین پول‌سازی شده است. این صومعه در مسیر سفر ما قرار دارد و حتی‌الامکان از آن بازدید خواهیم کرد.

۳۰: ۱۳. سوار قطار می‌شویم و به مونیخ، شهر ضیافت آبجو و ماشین BMW می‌رویم. این شهر در مسیر یک جاده نمک‌زار که احتمالا از اتریش به دریای بالتیک می‌رفته، ساخته شده است. ما به سوی جاده ابریشم می‌رویم. از راهی به راهی دیگر. ما این‌جا برای اولین بار با ژول ورن عهد و پیمان‌مان را می‌شکنیم و از مسیر حرکت او جدا می‌شویم: او از این‌جا به سمت ایتالیا رفت و وقتی در لندن بود همه درباره سفر او صحبت می‌کردند و شروع به شرط‌بندی سنگینی نمودند که این البته عادت انگلیسی‌هاست.

قصد استانبول را داریم به همراه تنها وسیله‌ای که به ترتیب تاریخ بتوانیم به شرح وقایع روزانه خود یعنی اینترنت بپردازیم، بدون هیچ شرط‌بندی قابل ذکری. با امید به این‌که این‌چیزهای متفاوت و این تغییرات ثمربخش باشد.

ژول ورن

ژول گابریل ورن به سال ۱۸۲۸ در شهر نانتس به دنیا آمد. ظاهرا او به حوادث تمایل و علاقه داشت، چون زمانی‌که خیلی جوان بود در یک کشتی تجاری مخفی شد تا بتواند به هند برود، ولی او را پیدا کردند و به خانه برگرداندند. او به یک خانواده بورژوا و ثروتمند تعلق داشت و پدرش او را به پاریس ـ جایی‌که ما الان در آن هستیم ـ فرستاد، تا در رشته‌ی حقوق تحصیل کند. لیکن در Sejnaپایتخت آن زمان فرانسه تآتر توجه او را به خود معطوف داشت. در سال ۱۸۵۰ او اولین اثر خود را منتشر کرد، پدرش از این بابت رنجید، پسر نمی‌خواست رشته حقوق را ادامه دهد، پس پدر تمام آن‌چه را که به او داده بود پس گرفت. این قضیه باعث شد که ژول به سختی آن

هم از طریق چند اثر کمدی که موفقیتی هم نداشت زندگی را سپری کند.

پس از آن‌که مدت زمان زیادی را در کتابخانه‌های پاریس صرف یادگیری علوم در رشته‌های زمین‌شناسی، کیهان‌شناسی، دانش و رشته مهندسی، و علوم دیگر نمود، اولین رمان خود را منتشر کرد، "۵ هفته در بالون" که موفقیت بزرگی را در بر داشت.

سپس به کار تالیف آثاری پرداخت که همه با عناوین آن‌ها آشنا هستند مثل "سفر به اعماق زمین"، "۲۰ هزار فرسنگ زیر دریا"، و اثری که ما با الهام از آن دست به این سفر زدیم "دور دنیا در ۸۰ روز". در اندک مدتی او ثروتمند شد و در سال ۱۸۷۶ یک کشتی تفریحی خرید تا قاره اروپا را بگردد، شاید برای این‌که با فیلیس فوگ رقابت کند.

ژول ورن یک گمانه‌زن شده بود. در روزهای آخر عمر خود، به زبان اسپرانتو علاقمند گردید. در ۱۹۰۳ در شهر آمینس Amiens جایی‌که او اقامت داشت، کلوپ اسپرانتو برپا گردید. او سرپرستی گروه را به عهده گرفت و قول داد رمانی تالیف کند، که در آن مزایای این زبان را شرح دهد. اما مرگ این فرصت را به او نداد تا کتاب "سفر تحقیقاتی" را که در ۴ فصل ابتدایی آن به نقش موثر اسپرانتو پرداخته بود، به پایان رساند.

روشن‌بینی او درباره آینده و شرح مبسوطی را که او در آثارش درباره‌ی جاهایی که هرگز ندیده بود می‌داد، وی را یکی از محبوب‌ترین نویسندگان مورد علاقه جوانان در دو قرن اخیر ساخت. آثار او هنوز هم که هنوز است به همه زبان‌ها ترجمه می‌شود و خیلی‌ها نیز در آثار سینمایی خود از وی اقتباس می‌کنند. او به مدد پایداری، قدرت تصور و سرسختی شکافی در راه [زندگی] خود ایجاد نمود.

وارد کوپه می‌شویم. دختر جوانی جای یکی از ما نشسته است، ولی زود جایش را عوض می‌کند. او ایتالیایی و اهل رم است و در سراسر اروپا طی ۱۵ روز بوسیله اینترنت چرخ می‌زند. کسی دیگری وارد کوپه نمی‌شود. ۶ تا صندلی برای خوابیدن و استراحت سه نفر در طول شب مناسب است. در و پنجره‌ها را برای اجتناب از زل زدن دیگران به داخل کوپه می‌بندیم. مسافر ناشناسی در کوپه را باز می‌کند و به انگلیسی می‌پرسد: جا هست؟ ما تایید می‌کنیم ولی حضور او وضعیت جاها را در کوپه برهم می‌زند. چراغ را خاموش می‌کنیم. دختر ایتالیایی در جای خودش مثل مار، پیچ و خم می‌آید و وول می‌خورد. مسافر ناشناس بی‌حرف، مرض سکوت خود را نیز به ما سرایت می‌دهد. چشم‌ها بسته می‌شود، قلب‌ها آرام می‌گیرد و همه به خواب فرو می‌روند.

کلی آب در بوداپست

روز دوم

۷:۰۵. متصدی کنترل گذرنامه‌ها که اتریشی است ما را از خواب بیدار می‌کند.

۷:۱۵. یکی دیگر از متصدی‌ها که مجار است اعلام می‌کند که از اروپای متحد خارج شده‌ایم. این‌جا دیگر مرز است و بازرسی‌های پیاپی شروع می‌شود.

ادامه دارد

پنجره انجمن اسپرانتوی ایران رو به اینترنت!

کمبود یک مرجع جامع به زبان فارسی درباره اسپرانتو در اینترنت همواره حس می‌شده است. انجمن اسپرانتوی ایران از مدت‌ها قبل در تلاش برای راه‌اندازی یک پایگاه اختصاصی بر روی اینترنت بوده و در این راستا تلاش‌های زیادی نیز انجام داده است. مدت‌های طولانی پایگاه اینترنتی سبزاندیشان در کنار تعدادی وبلاگ وظیفه اطلاع‌رسانی به اسپرانتودانان ایرانی را بر عهده داشت. اکنون با فراهم شدن امکان ایجاد یک سایت جامع که البته هنوز در مراحل اولیه شکل‌گیری است می‌توان امیدوار بود که مقالات، اخبار، فعالیت‌ها و امکانات سمعی و بصری در یک مکان واحد گردآوری شده و انجمن اسپرانتوی ایران بتواند به بخشی دیگری از وظیفه خود به‌عنوان مرجع اسپرانتودانان ایرانی عمل نماید. آدرس سایت اصلی که به منظور انعکاس عملی فعالیت های انجمن و ارائه زبان اسپرانتو در عمل، تماماً به اسپرانتو طرح‌ریزی و اجرا شده است به‌صورت www.espero.ir می‌باشد. البته در صفحه مذکور با کلیک بر روی لوگوی انجمن که در پایین صفحه و با عنوان انجمن به زبان فارسی قرار گرفته است به بخش فارسی انجمن وارد می‌شوید که آدرس آن نیز www.espero.ir/fa می‌باشد. برای ارائه نظرات، پیشنهادات، درخواست‌ها و ارسال مطالب جهت درج در سایت به آدرس info@espero.ir رایانامه بفرستید.

IRANA ESPERANTISTO



Kultura sezon-revuo en la persa kaj Esperanto
N-ro: 1 Dua serio Printempo 2012



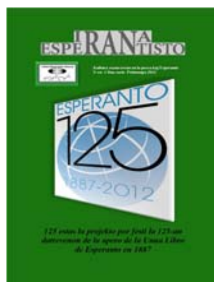
125 estas la projekto por festi la 125-an datrevenon de la apero de la Unua Libro de Esperanto en 1887

Pajam-e Sabzandiŝan (*Mesaĝo de Verdpensuloj*)
ISSN 1728-6174

IRANA ESPERANTISTO estas kultura kaj sendependa sezon-revuo internacia.



Kovrilo:
Datreveno de Esperanto Libro



Persa kovrilo:
Printempo la komenco



Grafikaĵo k enpaĝigo: *Sabzandiŝan*

Adresoj: Tehran, Iran
TTT-ejo : www.espero.ir
Retpoŝto: info@espero.ir

Bonvenas eseoj, artikoloj, raportoj kaj kontribuaĵoj kondiĉe ke ili ne estu publikigitaj antaŭe. Bonvenas kultur-temaj kontribuaĵoj ĉu en Esperanto ĉu en la persa.

Estimataj legantoj!

Estis necese movadi kaj reaktiviĝi ĝis ĉitiuj paĝoj denove esti antaŭ viaj karaj okuloj. La 125-an dat-revenon de la apero de la Unua Libro de Esperanto en 1887 ni en la jaro 2012 jam festos. En la printempo ni esperas ke ĉiu sezone klopodu aperigi pere de la kolegoj kaj vi, vi kiuj eble esti interesaj kaj entuziasmaj ĉi-terene. Kore ni premas viajn manojn kaj kunekun paŝos prezenti pri E-o, nian internacian idealon.

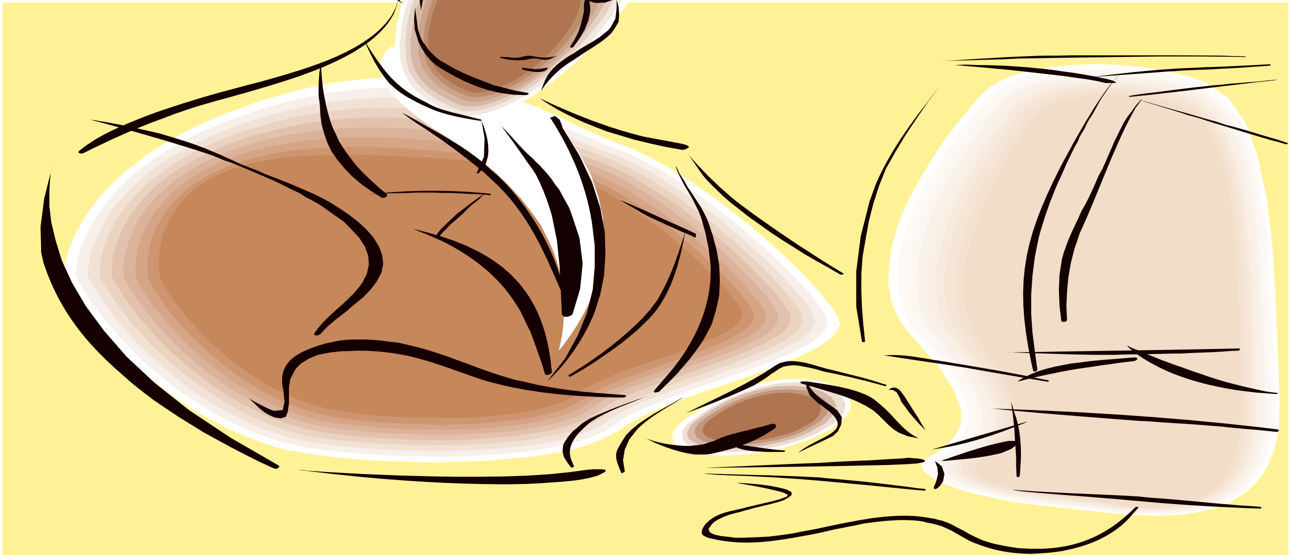
Enhavo:

- Mesaĝo de IREA-Prezidanto, Keyhan Sayadpour
- Minimalismo en Arkitekturo kaj Desegnado: Omid Rohanian
- La projekto 125
- Amelie: Mahmud Mirbozorgi
- IREA Raportas
- Floroj el "La Florejo" Sadio: Elekto k Traduko: Keyhan Sayadpour
- IREA malfermas fenestreton al … : Hamzeh Shafii

La persa parto:

- Esperanto Monumente, Hugo Röllinger, Parto la 1a, Tradukis: Razmehr Párto
- Esperanto en tornistro, Parto la 4a, tradukis: Simin Emrani
- IREA malfermas fenestron al … : Hamzeh Shafii

Mesaĝo de IREA-prezidanto



Karaj samlandaj samideanoj!

Certe vi ĉiuj aŭdis la rakonton pri maljunulo kiu antaŭ morto donis tri kunligitajn ligno-pecojn al siaj tri filoj kaj neniu el ili povis rompi ilin. Poste li malligis la pecojn kaj ili povis rompi ilin facile. Li konsilis siajn filojn ke vi devas esti kunligitaj kiel tiuj ligno-pecoj por esti fortaj kaj neŝanceliĝeblaj.

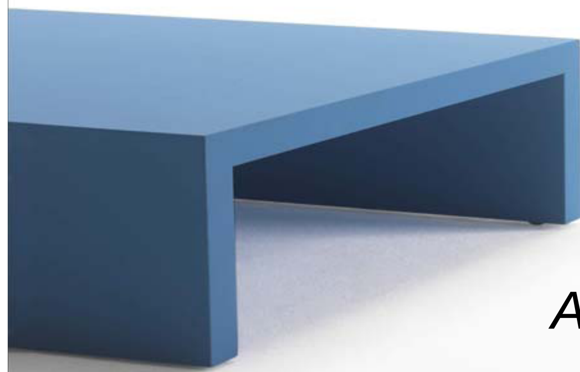
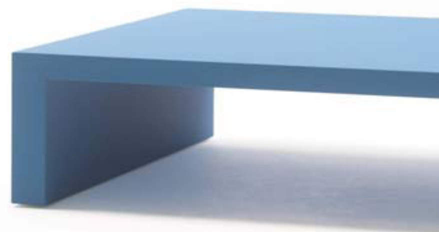
Dum la lastaj jaroj IREA ade malfortiĝis: la nombro de membroj malmultiĝis. Pro tio, ni decidis ne multigi la membro-kotizojn ĉijare. Do ĝi restas 20 mil tumanoj (10 mil tumanoj por junuloj malpli ol 30-jaraj, 5 mil tumanoj por studentoj). Tiu sumo estas vere malgranda. Ni uzos ĝin por konservi nian oficejon kaj se restos pli, por aĉeti aparatojn aŭ ripari. Ni ne povas oferi avantaĝon por membroj ĉar la kotiza sumo estas malgranda mem kaj ne ekzistas rimedo por donaci iun. La membroj rajtos partopreni en finjara balotado de nova IREA-komitato.

La kotizojn vi povas pagi al la karto numero 6219 8611 0794 6682 (s-ro Hamzeh Shafiee) ĉe Saman banko, aŭ al li aŭ s-ro Mirbozorgi dum niaj kunsidoj. Ni metos la nomojn de membroj sur IREA-paĝaro.

Post pagi, bonvolu plenigi la la formon ĉe: **www.espero.ir/membrigxilo**.

Dankon pro via subteno,

Nome de IREA
Keyhan Sayadpour

Minimalismo en Arkitekturo kaj Desegnado

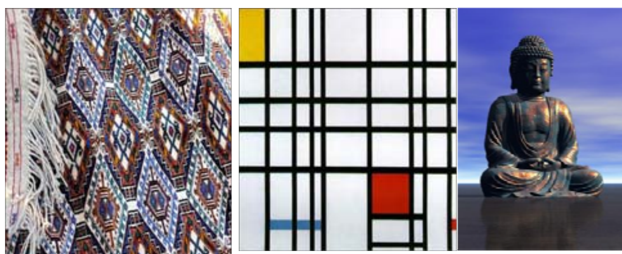
Omid Rohanian

Minimumismo, estas ĉefe usona artmovado kiu evoluiĝis dum la malfruaj 1950-aj jaroj kaj fruaj 1960-aj. minimumismaj pentraĵoj kaj skulptaĵoj kutime konsistas el geometriaj formoj aŭ aliaj simplaj formoj, ofte aranĝitaj en formo de sinsekvaj moduloj (= moduloj estas memstaraj partoj kunmetitaj en la sistemon).

Troviĝas ankaŭ aliaj nomoj por ĉi tiu movado, inkluzive de "sistema pentraĵo", "ABC arto" , kaj "sinsekva arto", kiuj iomgrade reflektas la celojn de minimumismo.

Estas iomete malfacile loki la precizan deirpunkton de minimumismo kaj ĝiaj radikoj, ĉar estas tendenco kiu preskaŭ ĉiam iel ekzistis antaŭ ol esti enkondukita kiel moderna skolo de arto.

Ekzemple, minimumismo iel ekzistis en antikvaj orientaj tradicioj, speciale en la Zen tradicio de japana budhismo.Tio ĉefe



estis vivmaniero pli ol artisma esprimo, en kiu simpleco en ĉiuj aspektoj de la vivo estas emfazita. Nu, kiel formo de arto, kiel antaŭdirite, minimumismo estis evoluigita en la okcidento antaŭ nelonge kaj rezulte de modernaj kaj industriaj pensmanieroj. En la moderna epoko, ĝi povas esti klasifikita kiel parto de la modernismaj stiloj kiuj estis multe influitaj de abstrakta arto de la frua dudeka jarcento. Abstraktismo aperis komence de la 20-a jarcento, kiam la pentristoj foriĝis de la ripetado kaj stilo de la ĝistiamaj pentristoj.






Abstrakta arto uzas vidan lingvon de formo, koloro kaj linio por krei kunmetaĵojn kiuj povus ekzisti kun iom da sendependeco de vidaj ĉi-mondaj referencoj. Multaj skoloj en 20a jarcento, interalie minimumismo, iel devenas de abstraktismo. Famaj dizajnistoj kiuj iniciatis minimumistajn ideojn inkluzivas Ludwig Mies van der Rohe kaj membroj de "De Stijl" kiu estis nederlanda artmovado en kiu oni rekomendis puran abstraktadon kaj harmonion pere de redukto ĝis la fundamentaj formoj kaj koloroj.

Ĉi tiu stilo estas la kulmino de reduktismaj emoj en moderna arto kiuj unuafoje aperis en 1913 en iu komponaĵo (angle= composition) de la Rusa pentristo Kasimir Malevich. La komponaĵo estis nigra kvadrato sur kvadrata fono kaj nomiĝis “nigra kvadrato”.

Oni povas diri ke minimumismo estis efektive reago al pentraĵoj apartenantaj al alia postmilita movado nomita “Abstrakta Ekspresionismo” kaj kreiĝis sub influo de modernismaj ideoj.


De Jackson Pollack


La virino,
De Wilhelm Kooning

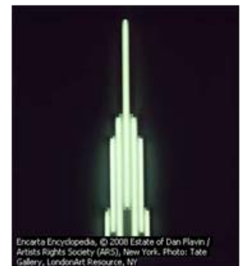
En abstrakta ekspresionismo la pentristo montras sian energion pere de bros-tiroj. La spektanto supozeble povas senti la emociojn per markoj kiujn la artisto faris. Aliflanke, minimumistoj diras ke se oni metas unu markon sur iun paĝon, la marko akiras cent procenton de la atento. Se vi almetas alian markon, la unua marko sole akiras duonon de la atento, kaj tiel plu. Do almeti pli-kaŭzas perdon de efiko en individuaj elementoj. Tio estas unu el la kialoj pro kiuj minimumismaj pentraĵoj kiel tio de Mondrian estas tre simplaj kaj senigitaj je nenecesaj elementoj.

Minimumistoj provis forigi la emocion kaj personan esprimon disde la arto, provante estigi produktojn kiuj estis simple objektoj. Ili pensis ke la signifo de la objekto kuŝis ne "en" ĝi mem, sed sur ĝia surfaco, kaj la signifo devenas de la interrilato inter la objekto kaj la spektanto de artaĵo.Minimumistoj malakceptis la ideon de ekspresionistoj ke arto reflektu la personan esprimon de sia kreinto. Male, ili adoptis la vidpunkton ke artaĵo ne temu pri io ajn krom si mem. La celo estis fari la artaĵon objektivan kaj malesprim-plenan.






Konstruaĵo minimumisma


Skulptaĵo farita pere de lumtuboj

La termino minimumismo ampleksas vastan gamon de kampoj, kiel pentraĵo, muziko, arkitekturo, desegnado, literaturo, fotografio, la kino ktp.

Minimumisma Desegnado

“Malpli estas pli” la fama devizo de minimumistoj kiun unue la germana arkitekturo Ludwig Mies van der Rohe famigis.

Ĉi tiu frazo kiu estis unue dirita de la angla poeto “Robert downing” ŝajnas paradoksa komence. Kion ĝi vere signifas estas tio ke, produkto de arto, kaj ĉikaze konstruaĵo, devas estis enigita je iuajn



ekstraĵoj kaj ke ĝi devas esti konstruata surbaze de fundamentaj elementoj kiuj rezultigos klarecon, utilecon kaj efikon.

Minimumismaj arkitektoj havas specialan sintenon rilate al "spaco". Ili traktas ĝin kiel unu trajton de desegno. Tio estas ke, spaco mem havas identecon kaj ne estas nur fono aŭ fizika volumeno kiu devas esti



iel plenigita. En ĉi tiaj desegnoj, malplenaj spacoj estas pripensitaj kaj ludas estetikan kaj praktikan rolojn kiel aliaj elementoj. Bazaj formoj kaj rektaj, puraj linioj ankaŭ estas gravaj teknikoj uzataj en minimumisma desegnado. Ludi kun lumo ankŭ uziĝas en ĉi tiu stilo.

Parto de la arkitektoj kiel "Buckminster Fuller", kiu havas industrian pritrakton de arkitekturo, uzas la terminon "minimumismo" en iom malsama senco. Ilia devizo estas "fari pli kun malpli" kiu signifas ke minimumismaj desegnaĵoj devas esti tiel, ke ili nur inkluzivas praktikajn elementojn. Efektive, en ĉi tiu alproksimiĝo, teknologiaj kaj inĝenieraj flankoj estas pli gravaj ol estetikaj.

Iu tekniko kiun tielaj arkitektoj ofte uzas, estas doni al unu elemento pli ol unu uzon. Unu ekzemplo povus esti la planko kun kaŝita varmiga aparato sube de ĝi, formanta kaj la fundamenton por la ĉambro kaj la hejtadon de la spaco. Tio ĉi permesas al dizajnistoj krei optimuman utilecon sen amasigi la spacon.

Minimumismo en interna arkitekturo

Minimumismo en konstruaĵoj kaj internaj spacoj postulas la uzon de puraj linioj, simplaj bazaj limigitaj koloroj kaj sen ornamaj surfacoj. Vide kompleksaj objektoj, kiel librobretoj, multpartaj fenestroj kaj eĉ ornamitaj kapkusenoj aŭ kurtenoj estas limigitaj.

Minimumisma dekoro tute temas pri malplena spaco.Kiel la nomo implicas, kiam temas pri minimumisma dekoro, "mal pli estas pli".

Ĝenerale, minimumistaj domoj havas mal pli mebloj kaj aliaj akcesoraĵoj ol aliaj domoj. Male, oni emfazas mal-plenan spacon. En internaj spacoj, oft-okaze oni provas limigi la uzon de diversaj teksturoj. Se iu skemo estas facile evidenta en iu minimumista domo, tio estas tie por emfazi specifan detalon.

Foje grandaj vitraj muroj estas uzataj por maksimumigi la uzon de natura lumo kaj estigi senton de spaca grandeco.



****

Rakonteto ☺

Kiu estas pli lerta?

Tage ĉapelvendisto preterpasis arbaron. Li decidis iomete ripozi sub ombro de arbo. Sed ĉelasis la ĉapelojn kaj dormis. Kiam li vekiĝis ne plu rimarkis la ĉapleojn. La viro rigardis supren kaj vidis, kelkaj simioj prenis ilin. Li pensante gratis sian kapon kaj vidis ke la simioj imitas lin. Denove vendisto deprenis sian ĉapon kaj ili same faris. Li ektrovis la solvon. Li ĵetis sian ĉapon kaj la simioj ankaŭ imitis. La vendisto reprenis siajn ĉapelojn kaj aliris la urbon.

Multaj longaj jaroj poste li rakontis tiun okazon por sia nepo kaj rekomendis se afero same okazus, kion li devus fari. La nepo iun tagon preterpasis la menciitan arbaron. La rakonto reokazis al li sed kiam li ĵetis sian ĉapelon sur la teron, simioj ne imitis. Unu el ili malsuprenvenis arbon kaj forte orelbatis lin kaj diris: Ĉu vi imagis ke nur vi havas avon?

De: Rakontisto

La Projekto 125 estas la projekto por festi la 125-an dat-revenon de la apero de la Unua Libro de Esperanto en 1887

Ĝia emblemo estas videbla ĉe: *http://www.esperanto-gb.org/eab/eab_news/2011-10-20_eo125_logo.png*

Homoj
- Renato Corsetti <renato.corsetti@esperanto.it>
- Stefan MacGill <stefan.macgill@gmail.com>
- Brian Barker <bribarker@hotmail.co.uk> aŭ <jubilea.jaro.125@gmail.com>
tel: +44(0)20 7272 0969
- Adjé Adjévi <adjevi.adje@hotmail.com>
- LEE Jung-kee <esperanto@saluton.net>
- Alberto F. Calienes <kubesp@enet.cu>

Agadoj
- 1-a Agado: Kurso 125 [respondecas Stefan]
- 2-a Agado: Esperanto-tago 2012 [respondecas Brian]

Partneroj
- Internacia Esperanto-Instituto - Hago
- Germana Esperanto-Asocio

Momente la projekto 125 konsistas el tri agadoj:
- unu **reta kurso 125** (kiun la landaj sekcioj de ILEI propagandos)
- unu granda informa agado kunlige kun la **Esperanto-tago en 2012**
- **aliaj agadoj** farotaj de la unuopaj landaj aŭ fakaj asocioj

1-a Agado - **Kurso 125**
2-a Agado - **Informado/Esperanto-tago**
Agadoj proponitaj de unuopuloj

Landoj kunlaborantaj
Angolo 125, Albanujo 125, Argentino 125, Armenujo 125, Aŭstralio 125, Aŭstrujo 125, Belgujo 125, Bosnujo 125, Brazilo 125, Bulgarujo 125, Burundo 125, Britujo 125, Ĉeĥujo 125, Ĉilio 125, Ĉinujo 125, Danlando 125, Dominika Respubliko

125, Ekvadoro 125, Finnlando 125, Francujo 125, Ganao 125, Germanujo 125, Hispanujo 125, Hungarujo 125, Irano 125, Israelo 125, Italujo 125, Grekujo 125, Japanujo 125, Kenjo 125, Kongo DR 125, Koreujo 125, Kostariko 125, Kotdivuaro 125, Kroatujo 125, Kubo 125, Latvujo 125, Litovujo 125,Makedonujo 125, Malto 125, Meksiko 125, Nederlando 125, Nepalo 125, Niĝerio 125, Norvegujo 125, Novzelando 125, Pakistano 125, Pollando 125, Portugalujo 125, Rumanujo 125,Rusujo 125, Serbujo 125, Slovakujo 125, Suda Afriko 125, Svedujo 125, Svislando 125, Taĝikujo 125, Tajlando 125, Tajvano 125, Tanzanio 125, Togolando 125, Ukrainujo 125,Urugvajo 125, Usono 125, Uzbekujo 125, Venezuelo 125, Vjetnamujo 125

Fakaj asocioj kunlaborantaj

- Skolta Esperanto-Ligo 125
- Grupo en Ipernity http://www.ipernity.com/group/217392 Roland <esperanto@berlin.de>
-Tutmonda Esperantista Ĵurnalista Asocio, V. Ŝilas, <litovastelo@takas.lt>
-Film-farejo **La Universala Lingvo 125**, Sam Green ("The Universal Language") <eomovie@gmail.com>

FONTO: http://www.uea.org/dokumentoj/projekto_125.html

Amelie



Amelie: komedi-romantika franca filmo (2001)

Direktoro: Jean Pierre Jeunt

Film-skribo: Jean Pierre Jeunt, Guillume Laurant

Unu virino decidas ŝanĝi la mondon per ŝanĝi la vivojn de la personoj kiujn ŝi konas en tiu ĉarma kaj romantika komika fantazio de direktoro Jean-Pierre ...

La Originala nomo de la franca filmo:
La fabela Destino de Amelie Poulain

Mahmud Mirbozogi

Nu, kiam finiĝis la filmo, mi sentis ian malpezan senton, liberan kaj gajan, ke mi emis ekstari kaj danci. Ne tiel lerte kaj arte, iuj movoj montrantaj mian impreson, kiujn kaŭzis en mi la filmo.

Mi venis al rezulto ke ĉi tiu filmo estas kiel turnopunkto en tiama historieto de mia filmospektado (du aŭ tri jaroj da serioza filmospektanteco).

Mi spektis kaj spektadis tiun filmon kaj ĉiufoje ĝi donis al mi tiun saman impreson, kiun mi spertis en la unua fojo. Ĉiufoje freŝiĝis mia spirito. Sed ekskluzivis tiuj dancimpetaj fuŝmovoj.

Mi diris al mi mem ke, "Ho, ankoraŭ ekzistas filmoj spektindaj."

"Kial?"

Elstariĝis en mia menso, demando grava. "Kial?

Kial ĝi donis al mi tian impreson, kial mi sentis gajon post kiam finiĝis la filmo?

Nu, grava demando. Ĉu ne?

Do, mi komencis pripensi la filmon.

Unue, direndas ke ni ĉiuj scias kiom malfacila estas filmfarado. Ĉar la kinarto estas la sepa arto, pro tio devas konsideri ĉiujn aliajn antaŭajn artojn. Tio estas necesa por fari filmon artan aŭ efikan.



Sed se oni ne volus kaj ne povus fari filmojn belajn kaj artajn, oni povus ignori ĉiujn artojn kaj pensi nur pri la giĉeto kaj la mono gajnota per la filmo. (La reĝisoro mem diras ke ĉio estas grava por mi. Kaj mi skrupule konsideras la plej malgrandajn detalojn.)

Mi venis al tiu demando, ke al kiu faceto de la filmo rilatas tiaj impresoj.

Ĉu al la enhavo kaj la aventuroj de Amelie?

Ĉu al la ritmo de la filmo?

Ĉu al la muziko?

Ĉu al la koloroj de la filmo?

Ĉu la spaco de la filmo?

Ĉu Amelie mem, ŝia senkulpeco, ŝiaj rigardoj, reakcioj kaj bona rolado (nur en unu plano ŝi malbone rolas: Tiam, kiam ŝi trovas tiun skatoleton. Mi ne kredas ŝian rigardon.)

Tute hazarde mi ricevis ĉi tiun filmon. Amiko en la strato vendas DVD-ojn kaj li havas bonajn filmojn. Mi ofte iras ĉe li por aĉeti filmojn. Kaj ofte mi aĉetis plurajn filmojn.

Mi vidis la filmon Malena (Ĉu vi konas la filmon Malena?) Ĝi estas far' la reĝisoro de Cinema Nuovo Paradizo.) kaj en ĝi mi eksciis pri filmo nomita "Amili". Responde al mia mendo, li alportis ĉi tiun filmon: "**La fabouloux destin d' Amelie Poulain**" (La fabela destino de Amelie Poulain).

Mi ne atendis ĝin inter la akciaj holivudaj filmoj. Sed post kelkaj tagoj fariĝis ĝia vico. Ho, kia bela trezora filmo ĝi estas.

Morgaŭe mi informis al la filmvendisto ke ĝi ne estis mimendita, sed ege dankon!

Enhavo

La mesaĝo de la filmo: "Sen vi, la emocioj de hodiaŭ ne estus io krom la mortinta ŝelo de l' emocioj de alia fojo (hieraŭ)."

La reĝisoro diras ke li dum 25 jaroj estis en la penso de ĝia farado kaj ĝi estas miksaĵo de diversaj okazaĵoj, kiujn li aŭdis aŭ mem vidis.

Ĝi komenciĝas per la naskiĝo de Amelie. [Antaŭ la naskiĝo iu mortas kaj tiu persono forviŝas nomon el la kajero. Ni povas diri ke ĝi estas la kajero de la tempo kaj vivo.



La patro kaj la patrino estas tute ordinaraj homoj kaj ili ŝatis iujn aĵojn kaj ne ŝatas iujn aliajn. Ankaŭ Amelie estas tre ordinara, gaja knabino.

La turnopunkto de ŝia vivo estas samtempa kun la morto de Lady Di (Diana) (Latina diino de la ĉaso kaj ĉasteco), kiu estis helpanto de la popoloj kaj onidire bonfaranto.

Ŝi trovinte tiun skatolon, decidas fari iujn bonfarojn. Kaj de tie komenciĝas ŝia anĝela karaktero.

Liveri la skatolon al la posedinto. Kaj liaj reagoj. Post tiu bona faro ŝi sentas kontenton, jen ŝia rekompenso kaj tiu kontento ordinare kaŭzas bonfarojn.

De tiam ŝi fariĝas anĝelo kaj helpas la popolon ĉirkaŭ si, siastile:



Faras venĝajn faraĵojn rilate al la fruktisto, por helpi lian disĉiplon.

Surbendigas novajn okazaĵojn montrantajn nunan tempon por liberigi la maljunan pentriston kiu sin karcerigis en la Renoire-aj pentraĵoj kaj ankaŭ en mallumaj ĉambroj. (Li estas timema knabeto maljuna kiu reagas tiel por kovri sian timon, aŭ simple eskapi el la socio.)

Ŝi skribas falsan leteron el edzo



forgesinta sian edzinon, perdita aŭ, mortinta, mi ne scias, por kondolenci la vidvinon. (Ĉi tie mi devas mencii ke povas esti ke ŝi faras malbonaĵon, sed tiu malbonfaraĵo estas je la servo de bona rezulto. Tiel same en la araba lingvo oni diras: "Ala'malo bennijjat.")



Rilate al sia patro, lin ŝi instigas al vojaĝado.

Ligas la tabakvendistinon kun tiu preskaŭ alloga ulo. (iomete ŝerca kaj laŭ mi la reagoj de la ĉirkaŭuloj estas interesa).



Kaj kiam renkontas al sia destinita amo, ŝi hezitas pro kialoj, eble timo, eble dubo, eble kiu scias kio ... Kaj ĉi tie la iluminita pentristo estas preta por helpi ŝin. (montrante la universan leĝon, Karma).

Bela rakonto ĉu ne? Ĉiam la rakontoj pri la anĝeloj estas belaj.

Kompozicio kaj Koloro

Ĉar la filmo estas feliĉfina filmo pro tio la reĝisoro (Jean-Pierre Jeunet) uzis du dominantajn kolorojn, ruĝan kaj verdan, kaj en iuj lokoj solan bluon aŭ flavon li uzis. Kaj en diversaj planoj depende de la aventuroj, li profitis de diversaj nuancoj kaj miksaĵoj de tiuj du koloroj. (Povas esti ke li volis traduki la mesaĝon de la filmo en tiuj du koloroj: verda, kiel la reprezentanto de la vivo kaj amo [... la emocioj de hodiaŭ ...], kaj ruĝa, kiel la

agado, fari ion [Sen vi ...]. Kaj tiuj du koloroj, povas esti ke vi scias, en la cirklo de la koloro estas unu kontraŭ la alia, pro tio ili estas kontrastaj koloroj. Kaj tiu kontrasto kreas allogaĵon kaj kunmiksite kun aliaj malpli gravaj kaj malpli multaj koloroj kreas belecon, kompreneble je la servo de la subjekto. La kameraisto diras ke ĝi estas prenita el brazila pentristo Lea Machao.

Ĉiuj planoj estas kiel pentraĵoj. Tiel ŝajnas ke vi estas en artgalerio kaj flugas de unu pentraĵo al alia. Alia tre grava, kaj bele faritaj estas planoj en kiuj la kamerao movas kaj faras diversajn movojn. Tiuj movoj havas kelkajn karakterizojn, laŭ mi du el ili estas fluigi la scenojn kaj pro tio forigi la filmon el monotoneco kaj tedo kaj doni senton de anĝeleco al la spektanto, emfazi sur la senpezeco. En la filmo multfoje ripetiĝas tiu proksimiĝo de la kamerao al vizaĝo de la karakteroj.

Ritmo

La ritmo varias laŭ la eventoj, sed entute estas gaja kaj rapida kaj perfekte servas la rakonton.

Muziko

Muziko ankaŭ estas laŭplaĉa kaj bela. Mi ŝatas ĝin. Ĝi komplete rakontas el la interno de Amelie.

Amelie

Mi demandis min ke ĉu denove ripetiĝas tiu juneca sperto?

Kiam mi estis en la tria klaso de la gimnazio, en la sola kinejo de Karaĝ - en tiuj nigraj jaroj-, oni surekranigis filmon, nomitan "La aventuroj de la oficejo", de kiu poste oni faris kopion persan. Nu, en ĝi estis geedzoj, kaj la edzino fariĝis ĉefo, kaj okazis postokazaĵoj, kiujn vi povas diveni ... Nu, mi enamiĝis kun la edzino, tri fojojn mi iris spekti la filmon, nur pro tiu belegulino, la fojoj ne atingis la dekan, nur pro la ŝanĝiĝo de la filmo :-) ... . Pri Amelie mi suspektis, ... sed ne, ne. Kvankam ŝi estas bela kaj ŝi mimas tre arte kaj elokvente per siaj gestoj kaj trajtoj (escepte en unu sekvenco) mi certe ne falis en ŝia amo. Sed nur ŝi plaĉas al mi.

Mi pensas ke la reĝisoro volis havi



Amelie-on kiel senkulpan virgulinon kiel la ĉefrolulo. Vi scias ke alia franca aktorino ekzistas, kiu tre similas al ŝi je nomo de **Ĵuliet Binoŝ.** Aŭ nia (irana) **Lejla Hatami,** kiu havas ian senkulpan vizaĝon **kaj** estas ĉiam ŝatinda.

Genro

La genron mi ne scias klasigi en kiu grupo. Ĉu romantika, ama, psikologia, fantazia, eĉ dokumentaria (Ĉar ĝi havas rakontanton.) Mi povas diri ke ĝi estas miksaĵo de ĉiuj tiuj genroj, kaj tre majstre ilin kunfandis unu en la alia.

Komenca dato: May 25, 2001

Direktoro: Jean-Pierre Jeunet

DVD dato: julio 16, 2002

Muziko: Yann Tiersen

Kinematografio: Bruno Delbonnel

IREA Raportas

IREA malfermas fenestreton al sia nesto en Interreto!

Hamzeh Shafii

La manko de ampleksa retpaĝaro por aludi diversajn temojn pri la Esperanto Movado en irano ĉiam estis sentata. Ŝajnas ke tiu sento nun povas esti forlasita kaj oni facile kaj simple trovas ĉiujn informojn pri la Movado, Landa Asocio, kaj la lingvo ĝenerale en tiu ĉi retpaĝaro. La adreso ne estas longa kaj malfacila por memori: **www.espero.ir**.



La paĝaro konsistas el du ĉefaj apartaj sistemoj: Persa kaj Esperanto. Ni fokusis ĉefe al la Esperant-lingva enhavo kaj ĝuste pro tio la unua paĝo estas tute en Esperanto kun ligo al persa parto. La kialo por tiu ĉi aranĝo estis ke ni montru nian agadon praktike kaj instigi ĉiujn al la lernado de la lingvo. Krome, ni celis montri nian asocion al la Esperanto-komunumo tra la tuta mondo. Pers-lingvanoj kiuj ne scias esperanton, trovos ligon al la persa retpaĝaro en kiu ili havos atingon al informoj pri la lingvo mem, pri la asocio, lastaj novaĵoj, kaj lern-materialo. La paĝaro nun estas en komenca fazo kaj ankoraŭ bezonas multegon da laboro por atingi stabilan kaj pli-perfektan aspekton, tamen ĝi meritas vian viziton kaj reagon. Skribu al: **info@espero.ir**.

Floroj el “ La Florejo” (Golestan) de Sadio

Multe plaĉas flari faman floron (rakonton) de la Sadia Florejo (Golestan) post longa paŭzo. Ĝojan legadon!.



Elektis kaj tradukis: D-ro Keyhan Sayadpour

Ĉapitro 1, Rakonto 3

Mi aŭdis pri princo malalta kaj malgranda kies fratoj estis altaj kaj belaj. La reĝo rigardis lin malŝate kaj humilige. La princo saĝe kaj sagace diris: “Ho la patro! Inteligentulo malalta estas pli bona ol altulo stulta. Ne ĉiu alta stature, altas merit-mezure. La ŝafo bonodoras sed l’elefanto fetoras.“

ملک زاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادران بلند وخوب روی. باری، پدر به‌کراهت و استحقار درو نظر می‌کرد. پسر به‌فراست و استیصار به‌جای آورد و گفت: ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند. نه هرچه به‌قامت مهم‌تر به‌قیمت بهتر. الشاة نظیفـة والفیل جیفـة.

Sinaj’(1) estas la plej malalta tera mont’ — اقل جبال الارض طور وانه

Sed ĝi estas la plej valora ĉe Dio — لا عظم عندالله قدرا ومنزلا

Ĉu vi aŭdis pri maldikulo logika — آن شنیدی که لاغری دانا

Kiu iam diris al stultulo dika: — گفت باری، به ابلهی فربه

“Unu araba ĉeval’, kvankam malgranda, — اسب تازی وگر ضعیف بود

Ol stalo da azen’ estas pli efika.“ — همچنان از طویلـه خر به

La patro ridis, la korteganoj admiris, kaj la fratoj sopiris.

پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران به‌جان رنجیدند.

Ĝis la tempo de ies parol-starto	تا مرد سخن نگفته باشد
Kovritas ties difekto kaj arto.	عیب و هنرش نهفته باشد
Ne ĉiu makulul' estas ĉasaĵo,	هر پیسه گمان مبر نهالی
Eblas esti dormanta leopardo.	باشد که پلنگ خفته باشد

Mi aŭdis ke aperis forta malamiko kontraŭ tiu reĝo. Kiam iliaj armeoj staris unu kontraŭ la alia, la unua persono kiu venis sur la militkampon estis tiu princo. Li diris:

شنیدم که ملک را در آن قرب دشمنی صعب روی نمود چون لشکر از هر دو طرف روی درهم آوردند اول کسی که به میدان درآمد این پسر بود. گفت:

"Ne videblas mia dors' dum milito,	آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من
Sed videblas mia kapo sur stango.	آن منم گر در میان خاک و خون بینی سـری
Batalant' nur pri sia sango riskas,	کانکه جنگ آرد، به‌خون خویش بازی می‌کند
Sed rezignanto, pri l' armea sango."	روز میدان وانکه بگریـــزد به‌خون لشـگری

Tion li diris kaj atakis al la kontraŭa armeo kaj pereigis kelkajn soldatojn. Veninte ĉe la patro li kisis la teron(2) kaj diris:

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت. چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت:

"Ho vi, kiu favoris al mi multe!	ای که شخص منت حقیر نمود
Ne rigardu dikecon kiel povon!	تا درشتـــــــــی هنـر نپنداری
La armeo bezonas dum milito	اسب لاغر میان به‌کار آیـــــد
Maldikan ĉevalon, nek dikan bovon."	روز میـــــدان، نه گاو پـرواری

Oni rakontis ke la malamika armeo estis multenombra kaj la ilia, malgranda. Kelkaj soldatoj ekpensis foriri. La filo ekkriis: "Ho viroj! Aŭ plu restu aŭ kiel virinoj sin vestu!" Per tiuj vortoj la braveco de la soldatoj pliiĝis kaj ili subite atakis la malamikon. Mi aŭdis ke ili venkis la malamikan armeon dum la sama tago. La reĝo kisis la kapon kaj okulojn de la princo, alprenis lin apud sin, ĉiutage pli kaj pli atentis lin kaj fine elektis lin kiel sian anstataŭonton. La fratoj enviis kaj metis venenon en lian manĝaĵon. Lia fratino de sur la balkono vidis kaj aludis la aferon al la princo. Li komprenis kaj rezignis manĝi kaj diris: "Ne eblas tio ke povuloj iĝu mortaj kaj senpovuloj iĝu fortaj."

آورده‌اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک. جماعتی آهنگ گریز کردند. پسر نعره زد و گفت: ای مردان بکوشید یا جامه زنان بپوشید. سواران را به‌گفتن او تهور زیادت گشت و به‌یکبار حمله آوردند.

شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند. ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد. برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهر از غرفه بدید دریچه برهم زد. پسر دریافت و دست از طعام کشید و گفت: محالست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند.

Neniu sub la guf-ombron venas	کس نیاید بەزیر سایـــه بــوم
Krom se l' mondo je Homa(3) malplenas.	ور همای از جهان شود معدوم

Oni informis la patron pri la okazaĵo. Li kolektis la fratojn kaj dece punis ilin. Poste elektis ĉiun el ili kiel estron de unu provinco de la lando, por fini la kveleron kaj estingi la malicon: Dek derviŝoj dormas sur mato sed du reĝoj ne restas en ŝtato.

پدر را از این حال آگهی دادند. برادرانش را بخواند و گوشمالی بەواجب بداد. پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه معین کرد، تا فتنه بنشست و نزاع برخاست، که ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

Se piulo manĝas pan-duonon,	نیم نانی گر خـــورد مرد خدا
al derviŝ' li donas la alian.	بذل درویشان کند نیمی دگر
Regnon se konkeras ŝaha moŝto,	ملک اقلیمی بگیرد پادشـاه
li pensas kiel konkeri plian.	همچنان در بند اقلیمی دگر

Fin-Notoj:

1- Antikva monto en Egiptujo, sur kiu revelacio atingis al Moseo.
2- Antikva kutimo por montri sian respekton al granduloj, kiel reĝoj.
3- Homa, fabela mita birdo en la persa literaturo, simbolo de feliĉo kaj bonaŭguro, dum gufo simbolas malon.

Unuafoje Irano gajnis “Oscar” premion

Tehrano, feb 27 (MNA) – Irana filmo "La Disiĝo" gajnis kiel la fremdlingva filmo Oscar Premion. Ĉi tiu premio komplementas la vastan varion de honoroj la filmo ricevis por ĝia verkisto / direktoro Asghar Farhadi, kiu ricevis la Oscar de aktorino Sandra Bullock en la Hollywood & Highland Centro en Hollywood, Kalifornio. "Je tiu tempo, multaj irananoj tutmonde rigardas nin kaj mi imagas ke ili estas tre feliĉaj" Farhadi diris en sia akcepta parolado."Mi fiere donacas ĉi tiun premion al la homoj de mia lando, la personoj kiuj respektas ĉiujn kulturojn kaj civilizaciojn," li aldonis.





"La Disiĝo" rakontas la historion de mezklasa urbano kiu planas eksedziĝi. La filmo, prezentita en Irano kun la titolo "Nader kaj Simin-a Disiĝo", gajnis premion ankaŭ en kvin kategorioj en “Fajr festivalo”, inkluzive de la plej bona direktoro kaj plej bona skriptisto premioj. La filmo ripetis lian sukceson en la 2011 Berlinale, kie Farhadi ricevis “la Ora Urso”-n por la plej bona filmo. La filmo ankaŭ alportis al Farhadi kaj liaj kolegoj multajn grandajn kaj malgrandajn premiojn en aliaj internaciaj okazaĵoj. "La filmo iĝis la pridiskuto en ĉiuj iranaj urboj post kiam estis kronita kiel la plej bona eksterlanda filmo en la Golden Globe Awards en Los-Anĝeleso en januaro 2012. Iranaj kino-ŝatantoj fieras pri la fakto ke la filmo ricevis internacian sukceson.

Foto: "La Disiĝo" verkisto/ direktoro Asghar Farhadi tenas la Oscar premion de plej bona fremdlingva filmo en la 84 Academy Awards en Hollywood la 26 de februaro, 2012. (Xinhua foto)MMS / HGENDMNA

Hamzeh Shafii